



پیغام عشق

قسمت ششصد و نود و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال داران، بر فقیر آرند جود

چراکه هستی را در نیستی می توان نشان داد؛ در واقع هستی حقیقی، مرکز عدم، در قیاس با نیستی، فروپاشی من ذهنی نمایان می گردد. طبق قاعده «هر چیزی به ضدش شناخته می شود» ثروتمندان بخشنده با بخشیدن به فقیران صفت بخشندگی خود را نشان می دهند، پس فقر آینه ثروتمندی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

آنکه از دادش نیاید هیچ بد

داند و بی خواهشی خود می دهد

آن خداوندی که بخشش هایش هیچ گزندی به کسی نمی رساند نیاز انسان را می داند. اگر انسان فضا را بگشاید، مراد خود را به مرکزش نیاورده و مرکز را عدم بکند، بدون آن که برآورده شدن نیاز خود را از کسی درخواست کند، خداوند آن نیاز را برآورده می سازد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صفاها بشکند

شیر آن است آن که خود را بشکند

آن مردی که هم‌چون شیر در جنگ، صفوف دشمن را درهم می‌شکند و حریفان را شکست می‌دهد، کارش آسان است؛ شیر حقیقی انسانی است که من‌ذهنی و ناموس خود را درهم شکند و به پندار کمال و اشتباهات خود اعتراف کرده، آن‌ها را جبران کند، دیگران را مقصر نداند و در این لحظه مسئولیت هشیاری‌اش را به‌عهده بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

چون شنیدی شرح بحر نیستی

کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

چون شرح «بحر نیستی»، مرکز عدم، را شنیدی، همواره بکوش تا در این دریا، فضای گشوده‌شده، باشی و همیشه مرکزت عدم باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چونکه اصل کارگاه آن نیستی است

که خلا و بی‌نشان است و تهی است

چراکه اصل کارگاه خداوند، آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی‌نشان و تهی می‌باشد. [با فضاگشایی، شناسایی همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز، خداوند و زندگی را به کارگاه مرکزتان می‌آورد].



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

*انکسار: شکسته شدن، شکستگی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی و ویرانی هستند. [به عنوان مثال اگر بیمار و جای شکستگی وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

*صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند

لاجرم کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، «نیستی» و عدم می باشد. پس تو نیز مرکزت را عدم کن و نسبت به من ذهنی نیست شو تا مرکزت به کارگاه حق تبدیل شده و خداوند روی تو کار بکند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

هرجا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱

نیستی چون هست بالاین طَبَق

بر همه بُردند درویشان سَبَق

از آن رو که نیستی و مرکز عدم از نظر زندگی در بالاترین مرتبه و مقام قرار دارد، بنابراین درویشان، انسان‌های فضاگشا که در مرکزشان هیچ همانیدگی وجود ندارد، بر همگان پیشی گرفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَر

تُشِ مَمَرِ می‌بینی و او مُسْتَقَر

*مَمَر: گذرگاه، مجری، محلّ عبور

*مُسْتَقَر: محلّ قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشمِ حس، یعنی چشمِ من‌ذهنی و پنجِ حس، بر نقشِ فکرها و وضعیت‌هایی دوخته شده که از این لحظه می‌گذرند و دائماً حواسش به این است که از آن‌ها زندگی بخواهد و آن‌ها را بد و خوب کند؛ تو نیز هر لحظه از چیزهای گذرا زندگی می‌خواهی و فقط آن‌ها را می‌بینی درحالی که این لحظه جای گذر بوده و تو به‌عنوان امتداد خداوند مستقر و ساکن در این لحظه ابدی هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دویی اوصافِ دیدِ احوّل است

وَرَنه اوّلِ آخر، آخرِ اوّل است



*أَحْوَلُ: لوچ، دوبین

این دویی، قضاوت و خوب و بد کردن اتفاقات از خصوصیات دید دوبین من ذهنی است؛ درحالی که اول همان آخر و آخر همان اول است یعنی به صورت امتداد خداوند وارد این جهان شده و پس از مدتی اقامت در من ذهنی با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به صورت امتداد خداوند نیز از این جهان خارج می شوی.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر [به صورت امتداد خداوند وارد این جهان شده و به صورت امتداد خداوند نیز از این جهان خارج می شویم.]»

«...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث

بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

چگونه این مطلب زنده شدن به بی نهایت خداوند روشن می شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و به خدا و زندگی زنده شوی. با من ذهنی بحث نکن، فقط خدا و زنده شدن به او را بجو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرطِ روزِ بعث، اول مُردن است

زآنکه بعث از مُرده زنده کردن است



نخستین شرط روز قیامت، مردن نسبت به من ذهنی است. قیامت یعنی ایستادن روی پای زندگی و ریشه بی نهایت و آمدن به این لحظه ابدی. برانگیخته شدن، از مرده من ذهنی هشیاری را بیرون می کشد. برای این کار باید همانیدگی ها شناسایی شده و مرکز انسان از آن ها خالی گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

همه مخلوقات عالم، انسان هایی که من ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده اند که از عدم کردن مرکزشان و کوچک شدن نسبت به من ذهنی می ترسند. درحالی که تنها پناهشان مرکز عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳

از کجا جوییم علم؟ از ترک علم

از کجا جوییم سلیم؟ از ترک سلیم

*سلیم: صلح، آشتی

علم واقعی را از کجا جست و جو کنیم؟ از فضای گشوده شده و ترک علم من ذهنی و پندار کمال. صلح و آرامش و حس امنیت را از کجا جست و جو کنیم؟ از ترک آرامش ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴

از کجا جوییم هست؟ از ترک هست

از کجا جوییم سیب؟ از ترک دست



هستی و حس وجود را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترک هستی من ذهنی. سیب که در این جا نماد زندگی است را از کجا و از چه کسی جست‌وجو کنیم؟ از ترک دست من ذهنی تا دیگر نتواند سیب‌های این جهانی را بچیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعین

دیده‌ی معدوم‌بین را هست بین

*نِعَمَ الْمُعین: یاوَر نیکو

خداوندا، ای بهترین یاوَر، فقط تو می‌توانی چشم «معدوم‌بین» و هیچ‌بین من ذهنی ما را، «هست‌بین» و خدابین فرمایی و عینک‌های همانیدگی را از جلوی چشمانمان برداری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

*معدوم: نیست‌شده، نیست و نابود

دیده‌ای که از هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وجود می‌آید، همه چیز از جمله ذاتِ هستی یعنی خدا و انسان به‌عنوان امتداد خدا را معدوم و هیچ می‌بیند، به‌عبارت دیگر زندگی را در همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَان

که عدم آمد امید عابدان



خداوند لحظه به لحظه امتداد خودش، زندگی زنده را از مردگی من ذهنی و همانیدگی‌ها جدا می‌کند، بدان که تبدیل مرکز انسان به عدم، تنها امید عابدان و پرستش‌گران است، یعنی به جز مرکز عدم، هیچ امید و کمک دیگری برای این که این لحظه انسان بتواند به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید

بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

*پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

پنبه در گوشِ حسّ من ذهنی بکنید یعنی با فضاگشایی من ذهنی را ساکت کرده و مرکز خود را عدم کنید تا گوش باطنی شما گشوده گردد و از چشم هشیاری خود بندِ همانیدگی‌ها را بردارید تا چشم دلتان باز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبهٔ آن گوشِ سرّ، گوشِ سرّ است

تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

گوشِ سرّ یعنی گوش من ذهنی، پنبهٔ گوشِ سرّ و هشیاری است چراکه فقط صدای همانیدگی‌ها را می‌شنود؛ تا وقتی که گوش من ذهنی به دنبال خبر بوده و گر نشده است، آن گوشِ باطنی هشیاری بسته بوده و اسرارِ زندگی را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکرَت شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید



*فکرت: فکر، اندیشه

باید از قیدوبند حواس و گوشِ ظاهر، عقل جزئی من‌ذهنی که دنیاطلب است و حرف‌ها و فکرهای همانیده رها شوید تا بتوانید خطابِ «به‌سوی من برگردید» خداوند را بشنوید.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! [ای نفس مطمئنه که دیگر به همانیدگی‌ها متکی نیستی.]»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۸

«ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»

«به‌سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.» [با مرکز عدم در حالی که هشیاری روی هشیاری قائم شده و راضی و مرضی یعنی ناظر و منظور یکی هستند؛ به‌سوی پروردگارت بازگرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کارست بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

حال که پی بردی ذهن فضای زندگی نبوده و مقاومت و قضاوت کردن درست نیست، بینش و وعده‌های من‌ذهنی را ببنداز و این کار را که در مدت زمان کوتاهی انجام می‌گیرد انجام بده، به‌سوی فضای یکتایی بشتاب و این کار کوتاه را این قدر برای خود طولانی نکن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشه جان را، همه رگهای شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده نورافزایی

انسانی که به زندگی زنده شده باشد با هشیاری عدم و دیده نورافزای زندگی می تواند در بیشه جان، هم من های ذهنی کم عمق را ببیند و تشخیص بدهد که ریشه زندگی ندارند و هم می تواند همه رگهای شیران، انسان های زنده شده به خدا را ببیند که ریشه های بسیار عمیق در زندگی دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نبود در ضلالت ترک تاز

شرط زنده شدن به بی نهایت خدا فضاگشایی، تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه تلاش برای حفظ من ذهنی و عقل همانندگی ها. در گمراهی و تاریکی همانندگی ها، ترک تازی کردن، برحسب همانندگی ها فکر و عمل کردن و خود را نشان دادن، هیچ فایده ای ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوار عشق شو و ز ره میندیش

که اسب عشق بس رهوار باشد

فضا را باز کن و به عنوان هشیاری بر هشیاری ات سوار شو و به مدت زمان راه فکر نکن تا این اسب هشیاری تو را از فضای ذهن به فضای یکتایی ببرد و این راه را برایت هموار سازد.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم جیران

گوینده: خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

به یک حمله تو را منزل رساند

اگرچه راه ناهموار باشد

اسب عشق می تواند از طریق درک عمیق و فضاگشایی شدید و تسلیم آگاهانه در یک لحظه تو را به منزل نهایی خود یعنی فضای یکتایی برساند، گرچه به علت وجود همانیدگی راه بسیار ناهموار باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند

بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

*بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

انسان‌هایی که با فضاگشایی روی ذات حقیقی خود قائم شده، با مرکب بینش حضور و مرکز عدم، سفر می کنند (از آن آگاه می شوند و حرکت می کنند) بدون ابر و غبار من ذهنی، دردها و همانیدگی‌ها به روی ماه خداوند نظر می کنند و با او یکی می شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود

وز دامگاه صعب به یک تک عبّر کنند

*صعب: سخت و دشوار



* تک: تاختن، دویدن، حمله

* عبّر کردن: عبور کردن و گذشتن

انسان‌های فضاگشا، خیلی زود به دانه‌های شهوتِ همانیدگی‌ها، آتش می‌زنند؛ یعنی با حضور ناظر و شناسایی آن‌ها را می‌اندازند و از این دام‌گاه مشکل، فضای ذهن و همانیدگی‌ها، با یک حمله گذر می‌کنند یعنی با فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاقات مرکز را عدم کرده از من ذهنی به فضای یکتایی می‌روند و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

در پیش چون روان شدم، برگرفت تیز تیز پا

در پی گام تیز او چه محل باد و برق را؟

* تیز: تند، شتابان

* محل: اعتبار، ارزش

وقتی فضا را گشودم، در پی عشق «روان» شدم، هشیاری روی هشیاری سوار شد و من از زیر نفوذ من ذهنی درآمدم. با فضاگشایی و انداختن هر همانیدگی او مرا به سرعت تغییر می‌دهد و سرعت باد و نور در مقایسه با سرعت تغییر من هیچ است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتِینی بود این ره تا وصال

مانده‌ام در ره ز شستت شصت سال

* خُطوتِین: دو قدم، دو گام



* شست: قلاب ماهیگیری

از من ذهنی تا فضای یکتایی دو قدم فاصله دارم؛ یک قدم به عنوان حضورِ ناظرِ عقب می کشم و همانیدگی‌ها را شناسایی و لا کرده، و درک می کنم که من ذهنی و همانیدگی‌ها نیستم. یک قدم به سمت خدا می روم و تماماً از جنس او می شوم؛ درحالی که من در راه رسیدن به خدا شصت سال است که در تلهٔ ذهن به دام افتاده‌ام و مدام فکر می کنم که چگونه می توانم به حضور برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۲

چو بدیدم بر سیمین زر و سیم نفورم

که نفورست نسیمش ز کف سیم شمار

* نفور: گریزان، متنفر

* سیم شمار: آنکه پول نقره شمارد، مجازاً حریص

وقتی روی زیبای زندگی را دیدم، فضا را گشودم، مرکز مادم شد و زیبایی و شادی بی سبب را تجربه کردم، دیگر از همانیدگی‌ها، زر و سیم و چیزهای مهم این جهانی متنفر شدم و از همانیده شدن با آن‌ها دوری کردم. زیرا نسیمی که از طرف خداوند می وزد، از دستی که دائماً سکه‌های نقره یعنی همانیدگی‌ها را می شمارد و در ذهنش از یک فکر همانیده به فکر دیگر می رود گریزان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۵۵

هیچ نبردست کسی مهره ز آنبان جهان

رنجه مشو، زان که تو هم مهره ز آنبان نبری

* آنبان: کیسهٔ بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه دان.



هیچ کس «مهره» همانیدگی‌ها را با خودش از این جهان نبرده است، پس تو هم خودت را اذیت نکن؛ زیرا از این جهان چیزی نخواهی بُرد. پس باید به‌عنوان هشیاری به ذات اصلی خود زنده شوی. این همانیدگی‌ها فایده‌ای جز درد برای تو ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

مُهره ز اُنبان نَبَرَم، گوهرِ ایمان بَبَرَم

گر تو به جان بُوخل کُنی، جان بَرِ جانان نَبَری

*بُوخل: حسد، رشک، بخیل بودن

دیگر نمی‌خواهم «مُهره» همانیدگی‌ها را از کیسه این جهان بَبَرَم؛ بلکه می‌خواهم «گوهر ایمان بَبَرَم» یعنی فضا را باز کرده و جانِ ذهنی‌ام را رها کنم تا خداوند را ببینم و با او یکی شوم. ولی اگر تو من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را در مرکزت نگه داری و خسیس باشی به «جان» به هشیاری حضور زنده نشده و با خدا به وحدت نمی‌رسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم

مرا بوی لیلی کُند رهنمایی

*قلاووز: راهنما، رهبر

مجنون با فضاگشایی پیغام زندگی را از درون گرفت، بنابراین ندا کرد و گفت که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی زندگی، مرا هدایت می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

چراغی است تمییز در سینه روشن

رهاند تو را از فریب و دغایی

چراغ تمییز و قدرت شناسایی با عدم کردن مرکز و خواندن اشعار مولانا در سینه روشن می‌شود و آرامش و شادی ظریفی از بستر زیر فکرها خودش را نشان داده و تو را از فریب و مکر من ذهنی نجات می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت

که در بوشناسی بدش اوستایی

*اوستایی: مهارت، استادی

مجنون [انسانی که می‌خواهد در راه زنده شدن به عشق قدم بردارد] صدها گور را بو کرد و از آن‌ها گذشت، هیچ‌کدام بوی لیلی را نمی‌دادند چراکه مجنون در بوشناسی استاد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

بیا ای مونسِ روزم، نگفتم دوش در گوشت؟

که عشرت در کمی خندد، تو کم زن تا بیفزایی

*کم زدن: خود را کم انگاشتن، فروتنی

ای انسان: مگر در روز الست در گوشت تو نگفتم که مونس و همدم این لحظه تو من هستم و عشرت، شادی بی‌سبب و حقیقی زندگی در بلند نشدن به‌عنوان من، صفر کردن دانش ذهنی، کم و کوچک شدن نسبت به من ذهنی است. پس تو،



فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کن و بینداز تا نسبت به من ذهنی کم و کوچک و نسبت به فضای گشوده شده و من اصلی‌ات بیشتر شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

اما گروه دیگری از اولیاء را می‌شناسم که دهانشان از دعا بسته است. یعنی آن‌ها به قضا و کُن فکان الهی رضا داشته، برای به دست آوردن و یا نگه داشتن همانیدگی‌ها دعا نمی‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱

از رضا که هست رامِ آن کرام

جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

از آن‌جا که فضاگشایی و رضا به اتفاق این لحظه و اعتماد به قانون قضا و کُن فکان الهی برای انسان‌های زنده به زندگی حاصل شده است، قضاوت، دعا کردن و چاره‌جویی با ذهن و عقل من ذهنی برای حل چالش‌ها بر آن‌ها حرام شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲

در قضا ذوقی همی‌بینند خاص

کفرشان آید طلب کردن خلاص

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می‌بینند و می‌دانند که زندگی به آن‌ها بی‌نهایت لطف و توجه دارد. آن‌ها نمی‌خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می‌خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همانیدگی را شناسایی



کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس آن فضای گشوده شده را در بیرون به صورت شادی بی سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی درد ببینند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است

نیست پَر تاوی، ز شَصْتِ اَگهی است

اتفاقاتی که قضا و کُن فکان الهی پیش می آورد مانند تیری است که تصادفی پرتاب نمی شود؛ بلکه یک باشنده آگاه یعنی خداوند همانیدگی هایت را هدف گرفته است؛ پس خشمگین نشو و مقاومت و قضاوت نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَق

کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق

خداوند می گوید: تو تیر نمی اندازی بلکه من تیر می اندازم. یعنی هیچ موقع تو فکر نمی کنی بلکه خدا فکر می کند پس فضا را باز کن تا خداوند از مرکز عدم فکر کند، این کارِ فضاگشایی و عدم کردن مرکز بر تمام کارها اولویت دارد.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ...»

«وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

خشم خودت را بشکن، تیر را نشکن یعنی ستیزه و مقاومت نکن و همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار نده؛ چراکه اگر خشمگین شوی و براساس همانیدگی‌ها ببینی، شیر لطف و برکات الهی را خون می‌بینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

خشتِ وجودِ مرا خُرد کن ای غم، چو گرد

تا که کنم همچو گرد، گردِ سوارم طواف

خداوندا، من در غم جدایی از تو به سر می‌برم، خشت وجود من ذهنی‌ام را هم چون گرد خُرد کن تا در هوا پخش شود و من نیز مانند گرد و خاک گردِ سوارکار زندگی بگردم و به تو زنده شوم. در این حالت هم به تو زنده‌ام و هم گرد و خاکم به صورت برکات تو در جهان پخش می‌شود و من با آن‌ها همانیده نیستم و تو از طریق من خودت را بیان می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می‌گویم با فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی مثل عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت برخوردار شوید.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن جا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همان‌دگی‌های خود را شناسایی می‌کند و عملاً تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان‌طور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می‌شود؛ پس هر کس من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب زندگی را جذب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می‌خواهی باید تسلیم شده نسبت به من‌ذهنی کوچک شوی، در این صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می‌شود و تو را مست می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

مانند شکر شیرین باش یعنی فضا را بگشا و از جنس فضای گشوده‌شده و شادی بی‌سبب باش و شکر کن که هر لحظه از دست همان‌دگی‌ها و دردهایت رها می‌شوی و شادی زندگی را به دست می‌آوری.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر ما فردا پُر از شکر شود

شکر ارزانست، ارزان تر شود

[اگر دست به دست هم داده، در فضاگشایی کوشش کنیم و به حرفهای مولانا گوش دهیم؛] شهر ما، کل جهان، فردا پُر از شکر و شادی بی سبب خواهد شد چراکه زندگی راه شادی بی سبب را برای ما باز کرده است. اینک شکر، شادی بی سبب، ارزان است، اما فردا با فضاگشاییهای بیشتر، بسیار فراوان و ارزان تر نیز خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

در شکر غلطید ای حلویان

هم چو طوطی، کوری صفرایان

ای انسانهای شادی طلب که میل به عشق و شیرینی و حلوای زندگی داشته و به شکایت میلی ندارید، به کوری چشم منهای ذهنی همانیده که علاقه مند به درد هستند، مانند طوطی در شکر غلت بزنید و از شادی بی سبب برخوردار شوید، از جمع تقلید نکنید و انتقاد، ایرادگیری و بدگفتن را کنار بگذارید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

وقتی در اثر فضاگشاییهای پی در پی مرکز ما را از همانیدگیها خالی کرده و به شکر فروش زندگی، خدا، وصل شدم، او هر لحظه به من آرامش، خرد، شادی بی سبب و شیرینی زندگی را می دهد و حتی یک لحظه هم به من نگفته است که تو



من ذهنی داشتی، بت پرست بودی و درد ایجاد کردی پس برو شکر ندارم؛ درحالی که شکر فروش های این جهانی همانندگی ها و شکرهای مصنوعی مثل تأیید، توجه یا یک چیز جسمی را یک روز می دهند و روز بعد دریغ می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه، کم ستیز

برای مثال، هرگاه آفتاب یعنی انسانی مثل مولانا به تو بگوید: از خوابِ ذهن برخیز و ستیزه نکن که روز فرا رسیده است و کمتر لجابت کن.... [ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور از حق دیده خواه

و تو در جواب آفتاب، انسانی مثل مولانا که زنده به زندگی ست به دنبال دلایل ذهنی باشی و بگویی: ای آفتاب، گواه تو کو و کجاست؟ یعنی به چه دلیل می گویی روز، یعنی زمان طلوع خورشید حضور در انسان، شده است؟ آفتاب در جواب این سؤال تو می گوید: ای خام نابینا که از طریق من ذهنی می بینی برو از خدا چشم عدم طلب کن.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم سمیه

گوینده: خانم سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com